

[illegible]

شمال

انفیل

جالب

جیل جیل

جبرئیل

خبل

حق

خشت اصل لونه بینه باغچه خشتناک شد و کونه رو بر دایند و کج زنگنه شیر او و دایند بار داری فعل قد املت حمل بفتحین که کو سفند
یا جمع یعنی کسی که باور سال دوم که داشته باشد از کو سفند پس هر قدر که از آن دور رس باشد حملان و احوال جمع و ابر بسیار است و بر
در اسمان و وضعیست بشام و کویت نزدیک که قرب زمیمه که دیرست نخل عامه و قرب سوبکه قلعه است برشته بلند نخل عامه
حمل این سودانه ضحایت حمل این مالک بن یانیه حمل بن زبیر اسلمی سعید بن حمیل و عدام بن حمل و علی بن سسر بن صفور بن حمل و خنایه
و بنیه یک عالم غوثیست و کوه دیگر است که در آن دو کوه دیر دور هم آن کوهیند حمل سیل صاف حمل مخر اول آن در بر
سیاه از بسیار آب و آب حار بن اوست نیست که مر او را ماده سکی بود که کرسنه میداشت اندر او رور و آن ماده سکی که باطن
و با سبکی وی میکرد در شب ناله بخورد ماده سکی دوم خود را بکشتند اجمع من کلبه حمل و وضعیست احوال بطون اندازیم محمول
خیاری رنگ گلان وانه نوحیل کامیر طین است بر حمل محمول عظیم فطکر نده از رولری اسپان خوشتر قمار جمیلیه بضم دیرست از نهر الملک
و به جمیل علیا آنکس است که بار کران و عیال او بر من است احوال خرد جمیل را یعنی بندی که برداشته میشود و از شهری بسوی
حمل برداشت این حمل کوتاه و پستین با پستین کشته و موزه کشته و در با جبین است حبسالد و گلان شکم و بر کشت بجهنم
جبال و باغیت بدایتیم همین عبدالل بن خیل نام سنت است میگوید عید ضعیف که در سند الم حمد دیده شد که نام ایشان احمد
ابو عبد الل بن کینه بن قاسم در بر شریف ایشان محمد است و نام جد خیل است انتقی حیل بنیم شکوفه ام فیلان و عمر غف یعنی باوخت خرم و
لویا جیل خور از نر باویشده پستین را خیل کلسار که بخیل شیت و از ام گرفت و تر خیل کمال طازه غلیظ شد و ابو خیل که بر شین احمد
بن فضال محدث است منته خیل بضم نیت مر از حاره رماهی است یا خیل و اگر نیز نمر آمده و هم کرده است جوهری در غللی
کرد اندین ان خیل که بر کلسار سبطی شرم و بر وزن فقه زنده الیت و کمال ط کوتاه قد
مجمع الخلقه خیل جعفر کوتاه قد خصال و خصاله کلسار و دکلان شکم و کای هر دو بهر خوانده میشود خصل آب
که در سنگ گلان جمع شده باشد و کویک و در کوه باشد یا خصل غریب خور خصل مشهور است در دندی اندران کونید بهترین
ان زرد است خوردن شحم ان می برد از شکم باجم غلیظ ریخته شده و در معاصل را و در دوا فقه انداختن از انفع می بخشد
بالنویا و صرع و دوسواس و دوا الغلب و خرام را و نافع است اگر کردن مار و کثر و در خصوص خج ان و بخور حیل خصل نافع است
مرد و دندان و دایستیدک طبع ان نافع است برای کشتن و مالیدن خصل شیر و در مسکن در را مای علی شجره خصله واحد
فقال خطل بن حصین صحابیت خطله چهارده صحابیه و پنج محدث اند خطل بن مالک اگر م قبل الیت در نیم فقه میشود و در نهارا
خطله الاکرمون در خطله کوه چایست بری خطله آیت بر بنی سلول را و دوا خطل مکفه بن قیس شمر است مردانه خصل
کجوه و علاطه که در کوه و درشت و غلیظ حکارک کوتاه سیاه و از درشت خطله لیس کران رفت و بسته شد نمود و فقه یعنی خصل
و تمام معانی ان و بر حق است تحول سال احوال و تحول و تحول و تحول جمع حال الاول تمام شد سال احال الله تمام کرد خدا بقال را بری
حال علیه تحول حولا و حولا سال بروی احال اسلام و رو کرد و دیند شتای وی را رانده که بار دار نمیکرد و اندر حال الشی ابریک سال
همچنین است احوال الشی احال بالکمال اقامه نمود و در احکام ال همچنین است بالکمال احال الاول رسید ال احوال الشی بر کرد و
از حال محال همچنین است حال حولا و حولا احال الی غیرم رانده و دفع کرد فرض خواه را بسوی و خصله و دیگر حواله کسی است احال
علیه ضعیف شمر از احال علیه الما و ریخت بر آب را احال علیه بالسوط بر شین اند بروی نیاز یانه احال الی الی ریخته شد و دیگر
شیرین احال و در دایره بر جمید بر شیت و به و قیام کشت همچنین است حال فطره دایره احال الدار و در خانه سالها هم
جبین است احوال و حالت الدار و حید به احوال البصی یک لایه طفل تحول کمن خج یک احوال کلسار از رسم در و غیران

خبل

خبل

خبل خصل

خبل خصل

خطل

خصل

خوفه

حول

[illegible]

خشل
خجل

خدل

خداقل

خذه

خذه
خریل

خزول

خزول خراطال

خرقل خزل

خزل

خرقل

نموداختل گوش نهاد بر از نهالی قوم خصله ابله و بختین هم آمده ماسن ناف و موی زنا خصلت جمع و بختین هم آمده خذل کلان
شکم خشل که بر جدام ملک بالان بخت خجل که خشنه و متحرکست و خلموش باند یکدیگر حرکت میکنند و بختی در خجل
البیوس که بخت در کل و لایسی باقی ماندان خجل که خجل است بابر بوی خجل نیست در از و بخت خجل که بخت
مشبه شمل کار بر و لایسی در می باید بر آمدن کار را و دید و بختی که بخت و بخت خجل که خجل است و بختی که بخت
دست و لایسی باید که اسفل بر این در و دامن الی و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
جامه زنج در از و لایسی که در از و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
کیا خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
هم آمده خداقل جای کشته و اهلان نماید و غریه بود که من خداقل خجل است می از و بختی که بخت
بختی از و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
با غریه بود که بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
داشت بختی که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
او از خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
لاحق نشانه و اهلان ماده امور اهلان و خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
سست شد و بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
خزول خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
و ان خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
زین خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
ان مانع است از و بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
که خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
یا ان که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
از و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
کوین خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
شدن ناله متعادل بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
ان خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
بر بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت
کنده هر و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت و بخت خجل که بخت

[illegible]

وہ

فیل

زمیل

[illegible]

رجل

رجل

رجل

رجل

رجل

رجل

کبرک رجل کفراب کبرک ازین روان شود رجل کبرک ازین صفت از هر موت است شوار رجولیک بخت نشد عدری بنا
رجل شاموت رجل تزوج کثران ذات حاد مستخره الاعضا علی اللحم بیکوشت را و رجل النوب باره باره که حایمه را فتر رجل
پس باره کشت رجولیک بخت باره شده رجولیک بخت باره کشته قد تر رجل کشته ثوب رجولیک حایمهای کشته رجولیک زن کشته پوتن
یادارت حاد فتره کشته کشت بدن غیر مصلحه برای کار نکند لرجل کم کرد او را مادر لرجل بن عصام محمد بن رجل بان نیز است
ش عود ابو بیان بن رجل مرد است و کرمی رجولیک در عیسی مستقیم و راست نیست در زین خود رجولیک کماست یا ان
سرق است ارخان جمع از غلت الارض رویانیدان کیه را رجل الزرع تجاوه خوشه های ان از دانه دار شدن رجل السهم
از ان رجل الیه سیلان نمود بسوی خطا کرد رجل الابل عن مر القهام کشت و رفت شتر از جرابهای خود و حاد جری از رجولیک ان حیر
رجولیک کوه سفند و بصرم غلات سکر از رجل تاخته کرده کس که مرد و حایه دی در از با شد و مرد و فراج و بنا و فتره زن کانی کشته
و زمانه رجل امه کتبه شطیر طلب کرد از داور فار غلته پس شیدا او را یا خاص است بزغال کونید هورم رجولیک و قیکه غنیمت کند هر جز را و کوه
از ان رجولیک شیره که سفند از غلام کفطام له اور خال الکتاب در سنق ابی داود و در دلال المینوه و غیر ان مرویست از این و کفست شینم
رسول خدا صلی الله علیه و سلم را خطا کیم بر امه بان حضرت بسوی طائف پس کشته بر قری پس فرمود ان حجاب این قری را رجل است
و ان الوهقیف است که از قوم نموده و درین حرم بوده دفع کرده شد از حرم پس هرگاه بر او از حرم رسید او را بلای و آفتی که رسیده بود
قوم او درین مکان پس دفع کرده شد در ان تا اخر حدیث و قول جوهر که الوری خال دلیل حشمت بود و قیکه متوجه که شد نه حشمتان پس
مرد در راه غیر حشمت و همچنین قول این سیده که الوری خال غلام و سیده شعیب بوده و مرد و حشمت کشته حایم بوده انبار خال کسی دو کوه
اندر فوک حریقه رجولیک شکافه شده کوش و کشته شده او نیز ان مکان نام مردی رجل کفتره و رجولیک بر وجه نیکو نکرد و کوشش
و هر رجل را رجل لغت است از ان موت ان رجولیک است امراه رجولیک کفتره و کبر من زن زشت رجل رجولیک از ان رجولیک تحقیق
و رجل کشته دامن خود را بر زمین و خرمید یازد بدست خود رجل تر فعل بر وزن متین موی که نیاز خواهد و با تخته بر قریا رجل رجولیک کشته
کذا شت و فتره و دامن خود امراه رجولیک کفتره زن کشته دامن خود بر زمین کشیدن نیکو امراه رجولیک زنی که بر وجه نیکو کشته رجولیک کشته دامن
خود و رجولیک بسیار دامن کشته شمر رجولیک بر وزن سحاب رجولیک بر وزن جذب در از دامن و بسیار کوش و حایم فراج و شتر فراج حید
تر فعل بر وزن جابه تحقیق است رجل و زیاده کرده شدن سبب بر متاع علی پس متاع علای کوه و دامن یعنی تسوید و بزرگ داشتن و خورده
کرد اندک از غلات است و مالک کرد اندک رجولیک اللیس کتاب چیزی که نهاده شود پیش تر ز کرمی تا بخند بر ماده ناقه و فتره کفتره سینه شده
بستان بخورده و فتره شده آن خرده بر سینه ناهایس پوشیده شود ان البستان بان خرده رجولیک اسم مردی تر فعل کفتره بن عبد الکریم و ابن
داود و محمد اند رجولیک کبر من مسلمه بسوی ان نسبت کرده شده است نه رجولیک رجولیک بقیه تحقیق کل لای جابه رجل رجولیک خواندن میش
به و و شیدان تر فعل رجولیک بسیار بخورده و بکر نمود رجولیک درخت خرمای بلین که دست بان تر رسد رجل در قال حم را قول رسیده که سبب ان است
به و و شیدان تر فعل رجولیک بسیار بخورده و بکر نمود رجولیک درخت خرمای بلین که دست بان تر رسد رجل در قال حم را قول رسیده که سبب ان است
عزیز که حضرت علی کرم الله وجهه او را علم داده بود در جنگ صفین و بود که رجولیک میرفت بان علم الوری قال کینه رجولیک است نامش عطا بن
السیدکی ازین عوانه است رجل زدن تواسب را بیای خود تا بدو یار فعل بیک یا قدر کل القوم سیان و دانیدن و همچنین کشته ناکال کشته
کشته فتره و رجولیک کشته شده از تره و کل کینه یا و بر وزن مقدره و حایم که نیاز از از او ای ارض هر که کفتره من کوفته شده باشد سیمما
و ابه هر کل سیمما زو بای خود را برین تا در وزن در اند کلان موضوعیت رجل کستان و حدان رمله است و کفتره شده باشد با هم
حیثیفت نبی صلی الله علیه و سلم و غیر ان مال و در رجولیک و طعام آنه اخشد بل القوی حایم را بخون کل السیمما یا رجولیک خود

[illegible]

نزل

زنجبیل از قهوه
زنجبیل

زبدیں زرق
زرق
زوال

[illegible]

سبیل

شبیں

شملت

شعور محمد

شغل

شاول

شادول

شیراز

شرح جلد

[illegible]

طرح جمال الطرقات

بفتحین آب است که در کتب معتبره آمده علامه زن جامه علال مرو جابل علیل کز بنیر نام مردی علی الضارب المضروب یا بی بروی بیرونی النمل
 عرض علی سوم علامه بی میانه کرده نشد زیر که علامه بی نشد انکه بر تبه دوم بر آب آمده باشند عرض کرده نمیشود بر آب آب میانه بخانه عرض
 کرده میشود آب میانه بخانه بر آب اول باید بر آب و اگر کرده نشود علامت الابل را برنج کرده اندیم نشد انرا بر آب نشد انرا بر آب انما بالان بعین نمیشد
 اقله باز داشت انرا از کفاری یا بر آب انکه نعلوه که کرده بود ان که علامه بی بفتحین خفته بر انای نمودن و کار کردن اعمال جمع عمل کفر و عمل عسل و عمل
 غره کنایه از کبری کار کردن خواست ان عمل خود کار کرد عمل رای و عمل الله و عمل الفدا و عمل الله کرد بان اصل عمل کلفت و صبر و حب عمل یا
 مخلوق بر عمل حکم بر عمل و بر عمل کرده شده باشد همچنین است عمل که بر عمل نمیشد عمل و انچه در دورن پوشیده دارد و انچه در بر عمل همچنین
 علامه بی و علامه تنه علامه علال و او را از کار علامه بفتحین کار کنند کان بدو تا بنو عمل باید کان علامه الکلیف عمل نمود او را عمل به المعلن بدو کسر و
 لام شد و یا بر وزن غمیلین یا بر وزن بر چنین یعنی مبالغه کرد در از او و یا تا به عمل در آمده مطبوعه عمل شستر چنین هر دو اسم اند در صفت شستر
 و یا تا به عمل نشسته و یا تا به عمل نگار کرده جو ان که عملت کفر عمل البرق نیز کفر بدوام در خشد عمل کلفت برق همیشه در خشد عمل الشی
 فی الشی بدو کفر و یا تا به عمل علامه تا به انتها تیز و کردید عمل فلان علیه هم فیهما بصیو مجهول سردار در اندیده شد بر نهما عول یا با تو
 کلوان را عت و در بایسته یعنی خرمن کنی عامل بر و علامه بر صدق و نو علامه بی سیاهی است بین از علامه فاسطیو عمل بفتحین
 عمل است بین نیو عمل کجینه قبل است عملی مخفی موصیفت علامه در ذی و یا علامه محمول من از آب شتر آب که در ان
 و شتر علامه بفتحین مشد موصیفت عمل کفر و یا شتر برنی باشد بر او ای برنی بود البیور از برای عرب
 تعین من اجل بر کینه و اسطه ان عیشل من کل شیه است و بجهت عظم برنی و در شتی کوشش خود که کرد و کار دارد جامه
 بر کینه و در حرمت حاکم طار انما اعداد است عیشله زن چنین بر و در از جایها و کوماه قد و همیشه اعضا و بود بر کوی شتر
 در از دم و مرد بر طر شد بدین و شتر غنمه و مهر کرم عیشله تا به عیشله بفتحین بران و کشیدن و امنها عیشل بضم کوشش باره ای
 کس همچنین است عیشل در ان کوشش باره میان کس و جوی که بان در ان کوشش غایب انضم زه کنده و مرد بر طر عیشل زکی غلیظ و در شت
 عیشل کشفه صلب و کوشش باره میان فرج نوبت و در عیشل الشی در بان را بار باضیاع الفصائل کفارا تا شک قط کنده جانور خورده
 خود را باره باره ام عیشل کجیل کفارا بفتح است و ام عیشل عیشل کشفه بر یکدفعه باشد کوشش وی و ظاهر شده باشد استخوانش محمول
 و البیت کوحکب عیشل البیور شش شش عیشل الهرا و از کرد و غنمه تا به بزرگ سر بر کرد و موش را و در از غنمه موش ان
 غنم و لان هر دو غنمه عیشل بدو لام فنی از کجیل کان است امرا و غنمه زن بر طر مرد و لبان غنم و انجم عیشل بر انکه که از چهار حرف
 تجاوز نموده باشد و نبات حروف مدولین رو کرده میسوی رباعی و بنا کرده میشود از رباعی جم غنصل بضم بصل الفان ذکر شد و شتر
 قنل و در عصل غنصل کجیل خانه عیشلوت غنصله و شش عیشل کجیل نخت عیشل بن ناصیه بن جابر در ان شویان است عال
 جو کرد و میل نمود از حق عال الیزان که شد تر از و مائل کشت یا زاده شد قبول و عیشل عال امر هم سخت شد و بزرگ کردید عال است
 فلان غالب شد بروی و کران آمد و در هم و غم انداخت او را غالب الفرضیه فی الشی زاده شد و بلند کردید علامه از مجر و در عیشل کرد و در فضیه
 عال فلان عولا و عیلا بسیار عیال او همچنین است اعول و عیشل عال عیلا و عولا و عیلا که نهایت کرد و عیال خود و عیال خود و عیال عیال
 ان همچنین است اعالم و عیلم عول بلند کرد و او را از خود را یکبار و یا همچنین است عول عول و عول و عول اسم مصدر است از ان کول علیه باز
 کرد بروی و بار نهاد بر ان همچنین است عول عول فلان عیال کشت همچنین است اعال و عیشل اعالت العولس او از کرد کمال عیشل عوله
 که در او را و در عیشل غالب کرده شد بر من مویل یعنی غلبت همچنین است عال و بر دو معنی عیشل مایل و علامه معلولت حرکت عیشل
 او بود این مثل نیزند برای کسی که شکفت نموده شود از کلام و نحو ان که از و صا و شود عول بر وجه غلبه کند بر وجهی که مد گرفته شود بان جبر

عمل

رای و بان لا و یا ف و عا

عمیل

عینل

عشل

عشل عیشل

عندل

عنصل

عطل عطل عیشل

عین
عال

غیدل غدفل
فتن

عزله

غزاة

غزوة

غفرل عمرمول

تغزلت

افضل

فصل

تغفل فداكل فصل

فَزَلْ فَرَعْل

فراغل فیروز قل

فصل

فصل

فصل

[illegible]

برودیه است و لرزه یا قوی که لرزه از زمین باشد از روی لرزه و طبع باشد همچنین است فلک کسب جمع فلک کتاب عربی استاده کرده شده بخنده است
 انکو قد اقلته الرعدة و السقطه الرعدة یعنی لرزه انداختن و لرزه افکندن بعقلیه و قبیله مهر و کسره مشد و اللام و اقلیه کسره گرفت از لرزه و جمله آن
 لرزه و لرزه کسب که در کتب مجامع و کتب استندال خود خبر از اهل الصب غلبت خود و سوار را با استخوانهای دست و پا فلک بسیار سفر کشته فلک است
 سبک که در کتب است که مراد از آن سیاه نیکو در زمین می باشد حرکت میکند قوت باه را یعنی خصوص ذی که کوه ایمن و در سینه معجون
 سازند و آن گیاه را فلک و فلک انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 القفل و عامه میگویند از اینها از روی غلط فلک انهم زنده است مانند فاضله فلک که در فلک است فلک و فلک بلک و غیره هم آمده حرکت دارد
 از اینها باقی است فلک و الارض سبک که در فلک و فلک انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 قلیه و ریشه آن گیاه را فلک و فلک انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 کردید فلک انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 قبضه انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 بسیار افتاد و سر و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 می افتاد و در آن فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 کوه و در آن فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 خوردن بخار و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 نسبت به فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 ادنی و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 رفتار فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 پاره میان فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 شبانان قد فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 پیل فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 بضم که جمیع کلمات در فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 برافش و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 یکی از اینها است فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 نفع فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 وینده سر فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 برقرار است و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 شریف دارد فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب
 بذال و فلک و انهم در کوه و گیاه دیگر است و ریشه آن درخت را معفات گویند و از آن است مثل و کماله بخار حب

فلک

قبیل
 قبیل
 قبیل

قبیل
 قبیل

قبیل
 قبیل

سکھماں

کمال کمال

کینہ کتال کند

کشف
کشف
کشف
کشف

میرجل مردله
میرطل
نزل افرمل
مسل
مشل
مصل

تاریخیں منتظر
تاریخیں منتظر

تغافل نفس

نفل

فصول

قبول
متقبل

نقلہ

